



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان

جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

وقتی با سبب‌سازی و رفتن به ذهن، جانِ جان یعنی زندگی یا عارف زنده‌شده به خدا، پایش را از جان ما عقب کشیده و اتصالش را با ما قطع کند، ما جان ذهنی پیدا می‌کنیم که این جان مانند تنی مرده است. به عبارتی ما در من‌ذهنی جان نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

در آن زمان که در این دوغ می‌فتی چو مگس

عجب که توبه و عقل و رایتِ تو کجاست؟

ای انسان، وقتی مانند مگس در دوغِ سبب‌سازیِ ذهن، هشیاری جسمی و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده می‌افتی، جای بسی تعجب است و باید از خود بپرسی پس قدرتِ توبه، بازگشت به این لحظه ابدی، عقل زندگی، دیدِ عدم‌بین و قدرت تشخیصِ تو کجاست؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا

چو مگس دوغِ درفتد به گه امتحان تو



ای خداوند، وقتی تو روح مرا که مانند سیمرغ می‌تواند اوج بگیرد و به سوی عدم پرواز کند، لحظه به لحظه امتحان می‌کنی که آیا من آن چه ذهنم نشان می‌دهد را به مرکز می‌آورم یا نه، در این هنگام مانند مگس در دوغ تو، یعنی در من ذهنی و زمان روان شناختی گذشته و آینده می‌افتم و در امتحان قبول نمی‌شوم.

نکته: زندگی منتظر آن دل خاص انسان است که از جنس خود زندگی ست، بنابراین لحظه به لحظه او را امتحان می‌کند تا ببیند تصویری که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز آورده و دل جسمی به خدا ارائه می‌کند؟ که در این صورت رفوزه می‌شود. ولی اگر از قدرت سیمرغ بودن روح خود استفاده کرده و از ذهن و آن چه نشان می‌دهد بپرد و اوج بگیرد به سوی عدم، در امتحان قبول شده و لایق هدیه حضور خداوند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

\*ضیف: مهمان

ای جوان، مرکز تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی تازه وارد به صورت فکر و یا اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد و مورد احتیاج توست، از طریق «قضا و کُن فکان» دوان دوان به آن جا قدم می‌گذارد تا پیغامی را از طرف زندگی به تو برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم



مبادا از اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، خشمگین شده و گله و شکایت کنی و بگویی این اتفاق در گردنم ماند و حالم را بد کرد. در این صورت بدون این که پیغامش را دریافت کنی به دیار عدم و نیستی باز می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش

در دلت ضیف است، او را دار خُوش

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه از جهان غیب، توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. بنابراین فضا را در اطرافش بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن، تا پیغامش را که در واقع کمک برای شناسایی یک همانیدگی ست بگیری و بدانی چه چیزی را باید در خود تغییر دهی.

نکته: زندگی لحظه‌به‌لحظه پیغام داده و ما را امتحان می‌کند. همین که منقبض شویم یعنی در امتحان قبول نشده‌ایم. بنابراین انقباض یک پیغامی دارد که باید فضا را بگشاییم تا در فضای گشوده‌شده، درس و پیغامش را دریافت کنیم و از زندگی قدردانی کنیم که همانیدگی جدید را به ما نشان داده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رُود

هر کجا پستی‌ست، آب آن جا دَوَد

هر کجا درد وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می‌رود. و هر کجا که پستی و سرآشویی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود.



نکته ۱: هر کسی به دردها و اشکالات من ذهنی اش اقرار کند، مسئولیت دردهای گذشته اش را بپذیرد و فضا را بگشاید، در این صورت تبدیل به کارگاه زندگی شده و آماده دریافت شفا و دواى زندگی می گردد.

نکته ۲: هرگاه انسان فضا را در اطراف چالش‌ها بگشاید و دیگر با عقل من ذهنی فکر و عمل نکند، به آب حیات و خرد زندگی دست می یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمتِ بایدت، رو پست شو

وآنگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً آب لطف و رحمت زندگی را می خواهی تا جایی که می توانی نسبت به من ذهنی کوچک شو و به اشکالات اقرار کن. سپس شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو.

نکته: هر چقدر نسبت به من ذهنی کوچک تر شویم، هشیاری جسمی پایین می آید و هشیاری حضور بالا می رود. در این حالت لطف ایزدی بیشتر شده و درمان ما بهتر صورت می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

\*فرو ما: نایست



لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی سراسر وجودت را فرامی گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار و به کار روی خود ادامه بده، چراکه حضرت حق سراپا رحمت است.

نکته ۱: ما معمولاً پس از چند بار برخورداری از رحمت ایزدی سرکش شده و به عقل من ذهنی بسنده می کنیم، فکرهای تکراری، باورهای پوسیده و الگوهای شرطی شده را به کار می گیریم، صنع ایزدی را فراموش کرده و فکر می کنیم خودمان می توانیم با عقل من ذهنی زندگی مان را اداره کنیم. در حالی که ما باید لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم تا هیچ همانندگی در مرکز ما نماند. بعد از آن هم باید زیر تصریف صنع ایزدی باشیم، یعنی باید اجازه دهیم خداوند از طریق ما فکر و عمل کند و زندگی ما را اداره نماید.

نکته ۲: بعضی مواقع سبب سازی ذهن در جهان مادی کار می کند، ولی معنی اش این نیست که این سبب سازی ها ما را به خدا هم می رساند. انسان باید در برخورد با رویدادها، با فضاگشایی و براساس صنع و نیروی آفرینندگی زندگی کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست

\*رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آن چه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند به او می گوید: «ای کسی که در توبه یعنی بازگشت از ذهن به سوی فضای گشوده شده و «بله» گفتن به اتفاق این لحظه، پذیرش مسئولیت، عذرخواهی و بازگشت به این لحظه ابدی بسیار توبه شکن و سست عهد هستی، اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض بازگشت به ذهن، باز مجذوب همان کارها و سبب های ذهنی می شوی و مرا از یاد می ببری.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

[خداوند می گوید] ای انسان، من سست عهدی تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نمی گیرم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پُر و کامل است بر جانت می ریزم تا به بی نهایت من زنده شوی.

نکته: خداوند لحظه به لحظه با قانون «قضا و کُن فکان» در حال کمک کردن به ماست، ولی ما به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، در برابر اتفاق این لحظه مقاومت کرده، با عقل من ذهنی فکر و عمل می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

[خداوند می گوید] من به عهد بد تو که تسلیم نمی شوی، اتفاق این لحظه را نمی پذیری و من را به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و گرم بی نهایتم به تو کمک می کنم.

نکته ۱: خواندن خدا معادل عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. نمی شود مرکز ما جسم باشد، درد باشد، اما ما به زبان بگوییم خدایا کمک کن؛ این گونه خدا را صدا کردن مورد قبول او نیست.

نکته ۲: اگر ما با فضاگشایی خداوند را بخوانیم و از او یاری بگیریم، او به گذشته ما نگاه نمی کند بلکه در همین لحظه به ما کمک می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا فقری، نوا آن جا رود

هر جا درد باشد دوا نیز همان جا می‌رود. به بیان دیگر هر کسی هشیارانه به دردهای مرکز همانیده‌اش اعتراف کند، عیب‌ها و نقص‌های من ذهنی‌اش را ببیند و خود را نیازمند کمک خدا بداند تبدیل به کارگاه خدا شده، فضا را می‌گشاید، عقل من ذهنی را کنار می‌گذارد تا دوا و شفای زندگی را دریافت کند.

و هر جا که فقر و نیستی باشد، برگ و نوای زندگی نیز همان جا می‌رود. به عبارتی هرکس که مرکزش عدم بوده و بی‌نیاز از همانیدگی‌ها باشد آب حیات، لطف، بخشش، کمک و رحمت ایزدی را می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها

مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

تو از خوار و ذلیل شدن در ذهن می‌نالی و با فضا‌بندی عنایت‌های خداوند را نمی‌بینی و هر لحظه از فرم و اتفاق این لحظه شکایت می‌کنی و درعین حال عنایت و توجه زندگی را هم می‌خواهی. یا از خدا کمک نخواه و یا اصلاً شکایت نکن، چراکه با شکایت کردن و منقبض شدن من ذهنی را می‌سازی و جلوی عنایت و جذبه خدا را می‌گیری.

نکته: اگر ما از خداوند می‌خواهیم که به ما توجه کند و کار ما را در درون و بیرون درست کند، در این صورت اصلاً نباید شکایت کنیم. با شکایت کردن مرکز انسان تبدیل به جسم شده و از کارگاه خداوند خارج می‌گردد، و عنایت و جذبه او بر ما بی‌اثر می‌شود.





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چون که قَسَامِ اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه

\* قَسَام: قسمت کننده

\* مِفْتَاحُ الصِّلَه: کلید بخشایش ها

\* صِلَه: پاداش، انعام، جایزه

وقتی که قسمت کننده خداوند است و او براساس مرکز ما تعیین می کند که چه چیزی در این لحظه قسمت ما باشد و چه اتفاقی برایمان بیفتد، بنابراین شکایت و گله کردن و ستیزه با اتفاق و وضعیت این لحظه کفر است و روی مرکز عدم و خدا را می پوشاند. بنابراین انسان باید صبر داشته باشد و در اطراف وضعیت های زندگی اش فضاگشایی کند، چراکه صبر کلید بخشش، لطف و پاداش زندگی است.

نکته: اگر شما از اتفاق و فرم این لحظه گله می کنید، معنی اش این است که به عقل خداوند اعتماد ندارید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹

غیر حق جمله عَدَوْنَد، اوست دوست

با عدو از دوست شَكْوَت، کی نکوست؟

\* شَكْوَت: شکایت کردن، گله کردن



به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده شده است، هر چیزی که ذهن نشان می دهد غیر و دشمن است، بنابراین نباید به مرکز ما بیاید و ما حول محور آن ها حرف بزنیم. فقط خداوند دوست ماست. شکایت کردن از دوست نزد دشمن، کی کار خوبی ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا دهد دوغم، نخواهم انگین

زان که هر نعمت غمی دارد قرین

تا وقتی که ذهن شکایت کرده و می گوید اتفاقات به درد نمی خورد و درواقع خداوند به من دوغ می دهد، در این صورت من در اطراف اتفاقات به ظاهر بد فضاگشایی کرده و صبر می کنم و هرگز میل به عسل و چیزهایی که ذهن نشان می دهد نمی کنم، چراکه انسان با هر نعمتی که همانیده می شود، دچار درد و غم خواهد شد.

[دوغ در این جا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت هایی است که بر اثر همانیده شدن اتفاق می افتند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یسر با عسر است، هین آیس مباح

راه داری زین مَمات اندر معاش

\*یسر: آسانی

\*عسر: سختی

\*آیس: ناامید



\*مَمَات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا، قبول مسئولیت هشیاری، اقرار به اشتباه، فضاگشایی و مهم ندانستن چیزهایی که ذهن نشان می دهد، نیاوردن آن ها به مرکز و شکایت نکردن از اتفاقات به آسودگی به دست نمی آید، با سختی پرهیز و کشیدن درد هشیارانه همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من ذهنی به فضای گشوده شده و زندگی راه پیدا خواهی کرد.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می آید تو را

قصد و نیت تو برای انجام کارها یا به دست آوردن چیزهای این جهانی، گاه گاهی درست از آب درمی آید و با هدف گذاری به آن می رسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

تا به طمع آن دلت نیت کند

بار دیگر نیتت را بشکند



\*طمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین که دیدی با سبب‌سازی ذهن به اهداف مادی‌ات رسیدی، طمع کنی و به خیال آن که تمام تصمیماتِ ذهن صحیح است، صنع خداوند را نادیده بگیری و دوباره با من ذهنی نیت دیگری کنی و زندگی بار دیگر نیت تو را درهم شکنند و تو را بی‌مراد کرده، و به تو بفهماند نیروی دیگری پشت ماجرای جهان و سبب‌سازی‌های ذهن وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَلِ کِی کاشتی؟

\*اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که از همان ابتدا به‌کلی تو را بی‌مراد کند و در هر مرحله از زندگی هر تصمیمی می‌گرفتی به نتیجه نمی‌رسید، در این صورت قطعاً ناامید می‌شدی و دیگر نمی‌توانستی بذر هیچ آرزو و امید را در دلت بکاری.

نکته: ما باید آگاه شویم که نیروی برتری غیر از سبب‌سازی ذهن وجود دارد که زندگی ما را اداره می‌کند. ما به‌جای تصمیم‌گیری براساس من‌ذهنی، باید با فضاگشایی به عقل و نظم زندگی دست یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟



عشق یعنی فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، شادی و لذت بی‌انتهایی است که این لحظه زندگی در اختیارمان گذاشته و هرکس به نسبت فضای گشوده‌شده مرکزش از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، همواره جفا کرده و با همانیده شدن با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، هشیاری جسمی پیدا کرده، مرکزش جسم شده و از جنس خدا نمی‌شود. بنابراین به خودش جفا کرده و از آن شادی محروم می‌ماند، وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسیبیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم

آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است

وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سویِ بیشهٔ شیرانِ سیاه

شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریزیم

چقدر در خوابِ ذهن بمانم؟ درحالی که متوجه شدم ابزاری درونم هست که باید از آن ابزار استفاده کنم، نه تنها خودم بیدار شوم، بلکه دیگران هم از ارتعاشِ بیداری‌ام بیدار شوند. چون بیدار شوم یا شناسایی کنم که چیزهایی که ذهنم می‌گوید را نباید به مرکز مراه دهم، یعنی خداوند فضا را باز می‌کند، آبِ رحمت از سوی زندگی می‌آید و به دردهایم می‌ریزد و دردهایم شفا پیدا می‌کند.



هشیاری حضور آسمان‌پیمای است، راحت از همانیدگی‌ها می‌پرم بدون مانع و مسئله ذهن کارها آسان پیش می‌رود، زیرا مقاومت و قضاوت و ستیزه در کار نیست. پس افسار زندگی را نباید دست من‌ذهنی داد. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد وقت است که بگوییم مهم‌تر از خداوند نیست.

اکنون که شناسایی کردیم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از زندگی نیست، یعنی نباید چیزی را به مرکز راه دهیم، با شادی می‌رویم سوی همانیدگی‌ها، اگر نمی‌بینیم با چه چیزی همانیده‌ایم ولی قبض را می‌بینیم، هر کجا قبض دیدی چاره آن قبض کن. شیرگیرانه فضا را باز کن، می‌بینی چیزی بیاید مرکزت به تو درد می‌دهد، پس چون درد نمی‌خواهی اجازه نمی‌دهی به مرکزت بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم

شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم

زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر

گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

\*شحنه: داروغه، پاسبان



در زندانِ ذهن را بکنیم دیگر دری نباشد تا هیچ چیزی را به مرکزمان راه ندهیم، یعنی قدرت عمل را از زندگی بگیریم، یعنی مرکز را عدم کنیم. تا مرکز عدم است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌ترسیم، زیرا صمد با ماست، پس به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بی‌نیاز هستیم.

هر کسی وارد جهان شده همانیده شد و از فکری به فکر دیگری به سر می‌برد، اما اگر فضا را باز کند از شبِ ذهن بیدار می‌شود و دیگر در ذهن خوب و بد نمی‌کند، زیرا دانسته خوب و بد از دویی ذهن است، پس تلاش می‌کند که به اصل خود نگاه کند.

تجربه خودم:

شوهرم و دخترم و پسرم گاهی با مهربانی با من صحبت می‌کنند، گاهی با تندی. من ذهنی‌ام با مهربانی خوشحال می‌شود، با تندی ناراحت. با خودم تأمل کردم و گفتم نه به خوشحالی شما نیازی دارم، نه به ناراحتی گاه‌به‌گاه. من باید صمد را نگاه کنم تا پیغام را بگیرم، که زندگی گفت نیازت تنها من هستم که شادی اصلِ توست.

پس آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم، شراب از زندگی می‌خوریم. درست مثل این که کاسه‌سر را هر اندازه که خالی از همانیدگی کردی، در کاسه‌خالی سر شراب می‌خوری.

حال که عقلِ من ذهنی خودت را زائل کردی، دیگر از عقل دیگران استفاده نکن، زیرا از دیگران چیزی به ما نمی‌رسد. ما کفگیر نیستیم، ما از جنسِ زندگی هستیم، از خودِ زندگی هر چیزی را باید طلب کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

ز آخورِ ثور برانیم سویِ برجِ اسد

چو اسد هست چه با گله‌گاو آمیزیم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

اندرین منزل هر دم حَسری گاو آرد

چاره نبُود ز سرِ خرِ چو درین پالیزیم

موجِ دریایِ حقایق که زند بر که قاف

زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

\*ثور: گاو

\*برج ثور: دومین برج فلکی

\*اسد: شیر

\*برج اسد: پنجمین برج فلکی

\*حَسری: افرادی که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند.

\*پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سرِ خری مرده را نصب می‌کردند.

\*کاریز: مجرای آبِ روان در زیر زمین، قنات.

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه دهی می‌شوی گاو من ذهنی و ناچار از آخورِ همانیدگی‌ها باید بخوری،

درحالی که تو شیری. سوی مرکز عدم برو چون شیر هستی، چرا با گلهٔ گاو من ذهنی سر و کار داری؟

انسان‌های من ذهنی به سُخره گرفته شده‌اند، تلاش بی‌مزد می‌کنند، ولی گاو من ذهنی‌شان را ارائه می‌دهند. اما چاره‌ای

نیست، تو باید به اصلت نگاه کنی، نه به من ذهنی‌شان و من ذهنی خودت. زیرا انسان‌های من ذهنی مترسک سرِ جالیز



همانیدگی هایشان هستند، مراقب هستند که از همانیدگی هایشان کم نشود و تو مسؤلِ قناتِ خود باش، تا آب از قنات جاری شود.

پس هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد یا من‌ذهنی دیگران نشان می‌دهد، تو واکنش نشان نده، شناسایی کن که نباید به مرکزت بیایند تا حقایقِ زندگی به جوش بیاید و قنات تو جاری شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

بدر ماراست، اگرچه چو هلالیم نزار

صدر ما راست، اگرچه که درین دهلیزیم

درست است که اولِ فضاگشایی ماست، کمی حضور داریم و مثل هلالِ کوچکِ ماه هستیم، اما راه ما فضاگشایی است و این راه رسیدنی نیست. اگرچه در راهروی من‌ذهنی هستیم، ولی منتظریم که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه ندهیم، تا خداوند در را باز کند و به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سرِ ناز بگوییم چه چیزید شما

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلِ عذاریم ولی پیشِ رخِ خوبِ شما

رویِ ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

پس اگر فضا را باز کنیم انسان‌های زیبارو یا هر چیزی زیبا را در کائنات می‌بینیم. زیرا ما باغِ بهارِ زندگی هستیم نه پاییز که رو به خزان می‌رود. روزبه‌روز شادتر می‌شویم و شادی را پخش می‌کنیم. هر چیزی که زیبا به نظر می‌آید و به مرکز راه می‌دادیم، به آن‌ها بگوییم چه چیز بی‌ارزش هستید و بی‌اهمیت، که مهم‌تر از زندگی نیستید. زیرا در مقابلِ مرکزِ عدم چیزهای گذرا به حساب نمی‌آیند، چون از جنسِ بی‌نیاز (صمد) شدیم. بله چیزها می‌گویند صورتِ ما مثلِ گلِ زیبا است، اما پیشِ شما که به بی‌نهایتِ خداوند زنده شدید ما رویِ نشسته و آلوده هستیم. آن‌طور که شما شناسنده شدید ما نیستیم، ما نیاز به ارتعاشِ شما داریم تا شناسنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوانِ تبتی بهرِ چرا آمده‌اند

زانکه امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

چون دهد جامِ صفا بر همه اینار کنیم

ور زند سیخِ بلا همچو خران نسکیزیم

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد

می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم



\*بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن

\*سکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

انسان‌های زیبا مثل حضرت مولانا آمده‌اند که از نور غذا بخورند، به کائنات ارتعاشِ عشقی بدهند. حضرت مولانا معتقدند که هر باشنده‌ای باید هشیارانه زندگی را شناسایی کند، که قیامت هر انسانی است. قیامت کوچک همین که که شناسایی کنی چیزی را به مرکز راه ندهی. قیامت بزرگ هر باشنده‌ای باید هشیارانه زندگی را بشناسد.

هر زیبارویی که خداوند را شناسایی کند، سهم خود را از زندگی می‌گیرد. چون سهم خود را از زندگی گرفت، باید عشق را به همه ارتعاش دهد.

اگر چیزی که ذهن نشان داد به مرکز راه داده‌ایم، از سیخِ بلا گله و شکایت نکنیم، تنها باید چاره درد کنیم، یعنی اقرار کنیم درد داریم ولی درد نمی‌خواهیم، تا خداوند فضا را باز کند. پس انرژی خداوند می‌تابد چون فضا را باز کردی، نه عقل من ذهنی. زیرا ناظرِ ذهنمان شدیم، تا نکند ذهن به مرکز راه پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

طالع شمس چو ماراست چه باشد اختر؟

روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

بخت ما در فضای گشوده شده است، پس از ستاره من ذهنی توهمی چرا زندگی می‌خواهی؟ که زندگی ندارد. همه اتفاقات از فضای گشوده شده نیک هستند، پس بد و خوب ذهن مهم نیست. مهم فضای گشوده شده است، نه چیزی که ذهن نشان می‌دهد. زیرا همه از جنس و امتداد او (خداوند) هستیم، که از درون ما باید طلوع کند به واسطه فضاگشایی.

با سپاس - زینب از مازندران 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com